

ادبکده، بانک ادبیات پارسی
<http://www.irebook.net.tf>
<http://www.adabkade.com>

نام کتاب: مجموعه قطعات

نویسنده: حافظ شیرازی

تاریخ نشر:

حروفچینی: پایگاه ادبکده

مجموعه قطعات

(۰۱)

سرای مدرسه و بحث علم و طاق و رواق
چه سود چون دل دانا و چشم بینا نیست
سرای قاضی یزد ارچه منبع فضل است
خلاف نیست که علم نظر در آنجا نیست

(۰۲)

آصف عهد زمان جان جهان تورانشاه
که در این مزرعه جز دانه خیرات نکشت
ناف هفته بد و از ماه صفر کاف و الف
که به گلشن شد و این گلخن پر دود بهشت
آنکه میلش سوی حق بینی و حق گویی بود
سال تاریخ وفاتش طلب از میل بهشت

(۰۳)

بهاء الحق و الدین طاب مثواه

امام سنت و شیخ جماعت
چو می‌رفت از جهان این بیت می‌خواند
بر اهل فضل و ارباب براعت
به طاعت قرب ایزد می‌توان یافت
قدم در نه گرت هست استطاعت
بدین دستور تاریخ وفاتش
برون آر از حروف قرب طاعت

(۰۴)

قوت شاعره من سحر از فرط ملال
متنفر شده از بنده گریزان میرفت
نقش خوارزم و خیال لب جیحون می‌بست
با هزاران گله از ملک سلیمان می‌رفت
می‌شد آن کس که جز او جان سخن کس نشناخت
من همی‌دیدم و از کالبدم جان می‌رفت
چون همی‌گفتمش ای مونس دیرینه من
سخت می‌گفت و دل‌آزرده و گریان می‌رفت
گفتم اکنون سخن خوش که بگوید با من
کان شکر لهجه خوشخوان خوش الحان می‌رفت
لابه بسیار نمودم که مرو سود نداشت
زانکه کار از نظر رحمت سلطان می‌رفت
پادشاهها ز سر لطف و کرم بازش خوان
چه کند سوخته از غایت حرمان می‌رفت

(۰۵)

رحمان لایموت چو آن پادشاه را
دید آن چنان کز او عمل الخیر لایفوت
جانش غریق رحمت خود کرد تا بود
تاریخ این معامله رحمان لایموت

(۰۶)

به عهد سلطنت شاه شیخ ابواسحاق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد
گر مربی اسلام شیخ مجدالدین
که قاضی‌ای به از او آسمان ندارد یاد
دگر بقیه ابدال شیخ امین الدین
که یمن همت او کارهای بسته گشاد
دگر شهنشده دانش عضد که در تصنیف
بنای کار موافق به نام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریادل
که نام نیک ببرد از جهان به بخشش و داد
نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

(۰۷)

خسروا گوی فلک در خم چوگان توشد
ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
زلف خاتون ظفر شیفته پرچم توست
دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد
ای که انشاء عطار د صفت شوکت توست
عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طیره جلوه طوبی قد چون سرو تو شد
غیرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد
هر چه در عالم امر است به فرمان تو باد

(۰۸)

دادگرا تو را فلک جرعه کش پیاله باد
دشمن دل سیاه تو غرقه به خون چو لاله باد
ذروه کاخ رتبتت راست ز فرط ارتفاع
راهروان وهم را راه هزار ساله باد
ای مه برج منزلت چشم و چراغ عالمی
باده صاف دایمت در قدح و پیاله باد
چون به هوای مدحتت زهره شود ترانه‌ساز
حاسدت از سماع آن محروم آه و ناله باد
نه طبق سپهر و آن قرصه ماه و خور که هست

بر لب خوان قسمتت سهلترین نواله باد
دختر فکر بکر من محرم مدحت تو شد
مهر چنان عروس را هم به کفت حواله باد

(۰۹)

روح القدس آن سروش فرخ
بر قبه طارم زبرجد
می گفت سحر گهی که یا رب
در دولت و حشمت مخلد
بر مسند خسروی بماناد
منصور مظفر محمد

(۱۰)

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس
به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد
لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش
به نکته‌ای که دلش را بدان رضا باشد
پس آنگهش ز کرم این قدر به لطف بپرس
که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

(۱۱)

شمه‌ای از داستان عشق شورانگیز ماست
این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند
هیچ مژگان دراز و عشوه جادو نکرد
آنچه آن زلف دراز و خال مشکین کرده‌اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست
قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده‌اند
در سفالین کاسه رندان به خواری منگرید
کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند
نکته جانبخش دارد خاک کوی دلبران
عارفان آنجا مشام عقل مشکین کرده‌اند
ساقیا دیوانه‌ای چون من کجا دربر کشد
دختر رز را که نقد عقل کابین کرده‌اند
خاکیان بی بهره‌اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده‌اند
شهر زغ و زغن زیبا صید و قید نیست
این کرامت همره شهباز و شاهین کرده‌اند

(۱۲)

اعظم قوام دولت و دین آنکه بر درش
از بهر خاکبوس نمودی فلک سجود
با آن وجود و آن عظمت زیر خاک رفت
در نصف ماه ذی‌قعد از عرصه وجود
تا کس امید جود ندارد دگر ز کس
آمد حروف سال وفاتش امید جود

(۱۳)

دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید
کس عسل بی‌نیش از این دکان نخورد
کس رطب بی‌خار از این بستان نچید
هر به ایامی چراغی بر فروخت
چون تمام افروخت بادش دردمید
بی تکلف هر که دل بر وی نهاد
چون بدیدی خصم خود می‌پرورید
شاه غازی خسرو گیتی‌ستان
آنکه از شمشیر او خون می‌چکید
گه به یک حمله سپاهی می‌شکست
گه به هویی قلبگاهی می‌درید
از نهیبش پنجه می‌افکند شیر
در بیابان نام او چون می‌شنید
سروران را بی‌سبب می‌کرد حبس
گردنان را بی‌خطر سر می‌برید
عاقبت شیراز و تبریز و عراق
چون مسخر کرد وقتش در رسید
آنکه روشن بد جهان بینش بدو
میل در چشم جهان بینش کشید

(۱۴)

بر سر بازار جانبازان منادی می‌زنند
بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید
دختر رز چند روزی شد که از ما گم شده‌ست
رفت تا گیرد سر خود، هان و هان حاضر شوید
جامه‌ای دارد ز لعل و نیمتاجی از حباب
عقل و دانش برد و شد تا ایمن از وی نغنوید
هر که آن تلخم دهد حلوا بها جاننش دهم
ور بود پوشیده و پنهان به دوزخ در روید
دختری شبگرد تند تلخ گلرنگ است و مست
گر بیابیدش به سوی خانه حافظ برید

(۱۵)

برادر خواجه عادل طاب مثنواه
پس از پنجاه و نه سال از حیاتش
به سوی روضه رضوان سفر کرد
خدا راضی ز افعال و صفاتش
خلیل عادلش پیوسته بر خوان
وز آنجا فهم کن سال وفاتش

(۱۶)

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق
آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراشدت جگر به جفا
همچو کان کریم زر بخشش
کم مباش از درخت سایه فکن
هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد دار نکته حلم
هر که برد سرت گهر بخشش

(۱۷)

زان حبه خضرا خور کز روی سبک روحی
هر کاو بخورد یک جو بر سیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد

یک ذره و صد مستی یک دانه و صد سیمرغ

(۱۸)

مجد دین سرور و سلطان قضات اسماعیل
که زدی کلک زبان آورش از شرع نطق
ناف هفته بد و از ماه رجب کاف و الف
که برون رفت از این خانه بی نظم و نسق
کنف رحمت حق منزل او دان و آنکه
سال تاریخ وفاتش طلب از رحمت حق

(۱۹)

بلبل و سرو و سمن یاسمن و لاله و گل
هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل
خسرو روی زمین غوث زمان بواسحاق
که به مه طلعت او نازد و خندد بر گل
جمعه بیست و دوم ماه جمادی الاول
در پسین بود که پیوسته شد از جزو به کل

(۲۰)

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش
اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

(۲۱)

سرور اهل عمایم شمع جمع انجمن
صاحب صاحبقران خواجه قوام الدین حسن
سادس ماه ربیع الآخر اندر نیمروز
روز آدینه به حکم کردگار ذوالمنن
هفتصد و پنجاه و چار از هجرت خیرالبشر
مهر را جوزا مکان و ماه را خوشه وطن
مرغ روحش کاو همای آشیان قدس بود
شد سوی باغ بهشت از دام این دار محن

(۲۲)

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند
چه دید اندر خم این طاق رنگین
به جای لوح سیمین در کنارش
فلک بر سر نهادش لوح سنگین

(۲۳)

در این ظلمت سرا تا کی به بوی دوست بنشینم
گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
بیا ای طایر دولت بیاور مژده وصلی
عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا

(۲۴)

ای معرا اصل عالی جوهرت از حرص و آز
وی میرا ذات میمون اخترت از زرق و ریو
در بزرگی کی روا باشد که تشریفات را
از فرشته بازگیری آنکهی بخشی به دیو

(۲۵)

ساقیا پیمانہ پر کن زانکه صاحب مجلسست
آرزو می بخشد و اسرار می دارد نگاه
جنت نقد است اینجا عیش و عشرت تازه کن
زانکه در جنت خدا بر بنده ننویسد گناه
دوستداران دوستکامند و حریفان بالادب
پیشکاران نیکنام و صف نشینان نیکخواه
ساز چنگ آهنگ عشرت صحن مجلس جای رقص
خال جانان دانه دل زلف ساقی دام راه
دور از این بهتر نباشد ساقیا عشرت گزین
حال از این خوشتر نباشد حافظا ساغر بخواه

(۲۶)

به گوش جان رهی منهی ای ندا در داد
ز حضرت احدی لا اله الا الله
که ای عزیز کسی را که خوار نیست نصیب

حقیقت آنکه نیابد به زور منصب و جاه
به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که یافتند سیاه

(۲۷)

به روز شنبه سادس ز ماه ذی الحجه
به سال هفتصد و شصت از جهان بشد ناگاه
ز شاهراه سعادت به باغ رضوان رفت
وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله

(۲۸)

به من سلام فرستاد دوستی امروز
که ای نتیجه کلکت سواد بینایی
پس از دو سال که بختت به خانه باز آورد
چرا ز خانه خواجه به در نمی آیی
جواب دادم و گفتم بدار معذورم
که این طریقه نه خودکامیست و خودرایی
وکیل قاضی ام اندر گذر کمین کرده است
به کف قباله دعوی چو مار شیدایی
که گر برون نهم از آستان خواجه قدم
بگیردم سوی زندان برد به رسوایی
جناب خواجه حصار من است گر اینجا
کسی نفس زند از حجت تقاضایی
به عون قوت بازوی بندگان وزیر
به سیلی اش بشکافم دماغ سودایی
همیشه باد جهانش به کام وز سر صدق
کمر به بندگی اش بسته چرخ مینایی

(۲۹)

گدا اگر گهر پاک داشتی در اصل
بر آب نقطه شرمش مدار بایستی
ور آفتاب نکردی فسوس جام زرش
چرا تهی ز می خوشگوار بایستی
وگر سرای جهان را سر خرابی نیست

اساس او به از این استوار بایستی
زمانه گر نه زر قلب داشتی کارش
به دست آصف صاحب عیار بایستی
چو روزگار جز این یک عزیز نداشت
به عمر مهلتی از روزگار بایستی

(۳۰)

آن میوه بهشتی کمد به دستت ای جان
در دل چرا نکشتی از دست چون بهشتی
تاریخ این حکایت گر از تو باز پرسند
سرجمله اش فروخوان از میوه بهشتی

(۳۱)

خسروا دادگرا شیردلا بحرکفا
ای جلال تو به انواع هنر ارزانی
همه آفاق گرفت و همه اطراف گشاد
صیت مسعودی و آوازه شه سلطانی
گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم
این که شد روز سفیدم چو شب ظلمانی
در سه سال آنچه بیندو ختم از شاه و وزیر
همه بر بود به یک دم فلک چوگانی
دوش در خواب چنان دید خیالم که سحر
گذر افتاد بر اصطبل شهم پنهانی
بسته بر آخور او استر من جو می خورد
تیزه افشاند به من گفت مرا می دانی
هیچ تعبیر نمی دانمش این خواب که چیست
تو بفرمای که در فهم نداری ثانی

(۳۲)

ساقیا باده که اکسیر حیات است بیار
تا تن خاکی من عین بقا گردانی
چشم بر دور قدح دارم و جان بر کف دست
به سر خواجه که تا آن ندهی نسنانی
همچو گل بر چمن از باد میفشان دامن

زانکه در پای تو دارم سر جان افشانی
بر مثنای و مثالث بنواز ای مطرب
وصف آن ماه که در حسن ندارد ثانی

(۳۳)

پادشاهها لشکر توفیق همراه تو اند
خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی
با چنین جاه و جلال از پیشگاه سلطنت
آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی
با فریب رنگ این نیلی خم زنگار فام
کار بر وفق مراد صبغه الله می کنی
آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد
فرصتت بادا که هفت و نیم با ده می کنی

(۳۴)

تو نیک و بد خود هم از خود بپرس
چرا بایدت دیگری محتسب
و من یتق الله يجعل له
و یرزقه من حیث لا یحتسب